

## و روباه به گندمزار بازمی گردد

۱. و روباه به گندمزار بازگشت. ساعت از چهار گذشته بود. اما او این بار تنها بود. سرخوشه های طلایی گندم در سینه خیز باد موج می زد، و کاکل طلایی شاهزاده کوچکش را به یادش می آورد. دلش سخت گرفت. گندمزار دیگر گندمزار نبود، افق بی انتهای تنهایی بود، خالی سرشار از غیبت دوست. دوستی «مکان» را دگرگون می کند.

۲. و مرد خسته از گرد راه بر آستانه درگاه تکیه زد. خانه قدیمی کودکی اش زیر غبار زمان خمیده بود: دیوارها شکم داده و ترک خورده، حوض آبی رنگ باخته و خالی، و علفهای هرز که مثل چروکهای ناگزیر عمر بر چهره متروک باغچه دویده بود- باغچه ای که مادر در آن کوکب می کاشت و پدر تره و ریحان. صدای اذان دمام غروب اما هنوز همان بود که در آن سالهای دور. اتاقهای خالی از فریاد شاد کودکان سرشار بود که به صدای در به پیشواز پدر می شتافتند تا نان داغ بربری را از او بگیرند و با هم بر سر سفره شام بنشینند. بوی نان داغ و سبزی تازه هنوز در اتاق پیچیده است. پیرمرد سالهاست که رفته است، و مادر هم از پی اش. و مرد خسته بر آستانه درگاه تکیه زد، و در خالی خانه خاطرات کودکی اش را خیره ماند. خاطره «مکان» را دگرگون می کند.

۳. مکان از حضور انسان رنگ می پذیرد و به وجود او رنگ می بخشد. دوستی ها و خاطرات مکان را از حضور آستن می کند. حضور انسانی در تار و پود مکان می تند، و نقشی بر آن می زند که با آن می ماند، و تا سالها بعد هم می تواند به زخمه اش تارهای پنهان روح انسان را به ترنگ آورد و غوغایی از شور و اندیشه برانگیزد.

۴. مکان اما «چیزی» افتاده در آنجا نیست، «واقعیه» ای است که هویتی از آن خود دارد، «حال و هوایی» دارد که به او تشخص می بخشد و او را از مکان های دیگر متمایز می کند. مکان در ذات خود نامتقارن است: بافت ریز هر گوشه اش با گوشه های دیگر متفاوت است، هر مکان شخصیت ویژه خود را دارد- از این حیث مکان ها به انسانها می مانند. از این روست که مکان ها هر حضوری را برنمی تابند و هر حضوری را باز نمی تابند. شده است که گاه به کوه می زنی و هر چه می روی احساس می کنی که کوه، دشت، آسمان به روی ات گشوده نمی شود، تو را به خود نمی پذیرد. همه چیز بر جای خود است، اما چیزها تو را به حریم خود راه نمی دهد. رابطه ما با مکان از جنس دوستی است. باید با مکان انس گرفت تا رفته رفته به روی ات آغوش بگشاید و تو را به خود بپذیرد. و در گاه محرمیت است که مکان بافت ریز خود را بر تو آشکار می کند، و تو در می یابی که جنس آن چیست، حال و هوای آن کدام است، و در یک کلام شخصیت ویژه آن را می شناسی. شخصیت خاص مکان است که حضورهایی را به خود می پذیرد و حضورهایی را از خود می راند. دیده اید که بعضی مکانها در ما حس سبکباری برمی انگیزد، بعضی مکانها شادمان می کند، بعضی مکانها ماتم می آورد، در بعضی مکانها گفت و گو گل می کند، و در بعضی مکانها سکوت سایه می زند. مکان ساختار روان فردی و مناسبات انسانی ما را شکل می بخشد. در پاره ای مکانها با هم مهربان تریم، در پاره ای مکانها از هم فاصله می گیریم. مکان فاعلیت دارد، و به تناسب بافت ریزش، به تناسب شخصیت اش، به شخصیت و مناسبات انسانی ما شکل می بخشد.

۵. «خانه» به معنای اصیل آن، مکانی است که حضور من را به خود می پذیرد. در «خانه» شخصیت مکان و من به صلح می رسند. من ساختار مکان را به تناسب بافت ریز آن و به قدر نیازهای خود سامان می دهد تا «خانه» بسازد. «خانه» نماد دوستی من و مکان است. و این هماهنگی است که خانه را سرچشمه آرامش می کند.

۶. اما ما روز به روز حریم مکان ها را بیشتر و بیشتر هتک می کنیم. مکان ها دیگر حرمت ندارند. ما فرصت انس گرفتن با مکان ها و کشف شخصیت ویژه هر مکان را از کف داده ایم. کورکورانه کلنگ به هر گوشه می زنیم تا مکان را به آن شکلی درآوریم که می پسندیم. مکان به «چیزی» بدل می شود که به تملک در می آید- چیزی که می توان هر نقشی بر آن زد- بی آنکه پروای نقشینه های آن را داشت. مکان به ملک بدل می شود. و تا مکان به ملک بدل شد، انسان بی «خانه» می شود- آواره و ویلان. این روزها خانه ها دیگر «خانه» نیست.

۷. روزگاری بود که انسان طبیعت را مکان مقدس می یافت. در موسم بهار انگار که سرانگشتان نرم حضوری گرم و تپنده بر پوست سرد زمین دست می سایید، و زمین را به شور می آورد، به تپش و تپش می افکند. تن طبیعت آستن حضور می شد. و سبزه ها و شکوفه ها از سر ضمیر خاک خبر می داد. خاک قصه ای داشت که آن را در زمزمه بهاران به گوش جان ما فرو می خواند. و هر رنگ و نوایی که از گوشه خاک می تراوید قصه آن گوشه را بازمی گفت. اما این روزها انگار بهار در پشت دیوارهای بلند شهر مانده است- در پس غبار غلیظی از دودهای تیره. انگار خاک با ما قهر کرده است. انگار اکنون که حریم خاک را پاس نداشته ایم، او هم بهارش را از ما بازستانده است. بهار از ما می گریزد. آیا اگر حرمت خاک را به آن بازگردانیم، بهارمان را بازپس خواهد داد؟ آیا مکان دوباره آستن حضور خواهد شد؟

۸. آفتاب پاک می تابد. ابرهای سپید بازیگوش در آبی آسمان شکلک درمی آورند. نسیم بر خرمن گیسوان گندمزار هزاران شکن می افکند. مرد با دستان بزرگش ساقه های طلایی و بلند گندمها را به کناری می زند: بچه ها آن سوتر از پی بادبادکهای رنگی قهقهه می زنند. پدر به پشت خوابیده، دستها زیر سر بازی ابرها را می پاید. مادر با چهره گل انداخته بچه ها را برای ناهار فرامی خواند. بوی نان داغ و سبزی تازه در فضا موج می زند. شاهزاده کوچک موطلایی با چهره گلگون و خندان در پیشاپیش بچه ها به سوی سفره می شتابد، تا می رسد شاخه گل سرخ اش را به سوی روباه پیر پرتاب می کند که با وقار در کنار سفره مادر بر روی دم باشکوهش نشسته است. هوا سرشار از بهار است. چه روز جمعه خوشی! امید «مکان» را دگرگون می کند.

آرش نراقی

۶ فوریه ۲۰۱۴

موراوین کالج، پنسیلوانیا